



تمامی حقوق برای مؤسسه حکمت نوین اسلامی محفوظ است.

akhosropanah@yahoo.com  
khosropanah.ir  
mhekmat.ir

## امام خمینی و نظریه ولایت فقیه

دکتر عبدالحسین خسروپناه

مسأله ولایت فقیه و زعامت جامعه اسلامی در عصر غیبت، نزد فقیهان شیعه و اهل سنت از اهمیت خاصی برخوردار بوده است. گرچه این بحث برای نخستین بار توسط مرحوم ملا احمد نراقی ((رحمه الله)) با تألیف کتاب «عوائد الایام» به عنوان و فصل مستقلی مطرح گردید، ولی عموم فقهای متقدم، در ابواب گوناگون فقه، به ویژه در احکام اجتماعی آن نظیر جهاد، امر به معروف و نهی از منکر، خمس، زکات، حدود، دیات، قضا، حجر، بیع و...، به آن توجه داشته‌اند. مراجعه اجمالی به ابواب مختلف فقه مؤید این مدعاست.

امام خمینی ((رحمه الله)) پارچم‌دار نهضت اسلامی در ایران، با تألیف کتابهای خود همچون کشف الاسرار، تحریرالوسیلة (بحث امر به معروف و نهی از منکر)، الرسائل (فصل اجتهاد و تقلید)، البیع (مبحث ولایت فقیه) و مجموعه سخنرانی‌ها، نامه‌ها و جوابیه‌های خود، به اهمیت این مباحث افزوده است. ایشان در کتاب کشف الاسرار - که در پاسخ به شبهات کتاب اسرار هزار ساله نگاشته بود - حکومت اسلامی را با استناد به احادیث پیشوایان دین، حق فقیه جامع الشرایط معرفی می‌کند و سلطنتهای غیرالهی دیگر را برخلاف مصالح مردم و مصادق ظلم می‌خواند و معتقد است: «البته فقیه با شرایط معینی می‌تواند حکومت را به دست مؤمنان واگذارد.» «یا اینکه سلطان عادل از سوی فقهای مجلس مؤسسان انتخاب گردد.»

وی در تحریرالوسیلة نیز فقهای جامع الشرایط را نایبان عام حضرت ولی عصر (عج) در عصر غیبت معرفی می‌کند و گستره وسیعی برای ولایت و زعامت آنها قائل می‌شود. امام خمینی ((رحمه الله)) در کتاب البیع، به طرح استدلالی و تفصیلی ولایت فقیه اقدام می‌کند، و آن را از زوایای مختلف عقلی، نقلی، کلامی و فقهی مورد بحث قرار می‌دهد.

سخنان امام در سال ۵۸، به جهت مصالحی، حاوی دفاع جدی از اصل ولایت فقیه نمی‌باشد و تنها وظیفه هدایت‌گری را دنبال می‌کند و هرگونه مقامی را از خود نفی می‌نماید، ولی با دفاع شهید آیت‌الله بهشتی از اصل ولایت فقیه و تصویب آن در اصل پنجم و تعیین اختیارات ولی فقیه در اصل یکصد

و دهم قانون اساسی، امام راحل به دفاع جدی از آن پرداخت و دوباره جایگاه شرعی و دینی آن را تبیین کرد و به دفع شبهات موجود درباره آن اقدام نمود.

مسئله حدود و گستره اختیارات ولایت فقیه، پس از ثبوت اصل آن، از اساسی‌ترین پرسش‌های حکومت ولایی است. به طور کلی در این باب دو دیدگاه اساسی مطرح است:

#### ۱- ولایت مقیده فقیه

طرفداران این نظریه، با نفی مطلق بودن ولایت برای فقیه، به تفسیر آن رو آورده‌اند. این نظریه از رویکردهای مختلفی برخوردار است:

□ ۱- ولایت تصرف در قضا، فتوا و امور حسبه: پاره‌ای از فقها، از جمله مرحوم آیت الله خوئی، ولایت فقیه را در امور حسبه، فتوا و قضا محدود می‌سازند. بدین معنا که فقیه تنها در اموری از قبیل فتوا و قضا، سرپرستی اطفال بی سرپرست و اموال مجهول المالك و...، ولایت دارد. وی در این باره می‌نویسد: «در بحث ولایت فقیه از کتاب مکاسب ذکر کردیم که روایت مورد استدلال در ولایت مطلقه، از نظر سند و دلالت مورد خدشه است و بررسی تفصیلی این مطلب را به محل خودش ارجاع می‌دهیم. بله از روایات معتبر این چنین استفاده می‌شود که فقیه در دو مورد فتوی و قضا ولایت دارد، اما روایتی که از نظر سند و دلالت قطعی باشد، ما را بر ولایت فقیه در سایر موارد رهنمون نساخته است.» «ولایت برای فقیه در عصر غیبت، محققاً به واسطه دلیل ثابت نشده است و ولایت اختصاص به پیامبر ((صلی الله علیه و آله وسلم)) و ائمه ((علیهم السلام)) دارد و چیزی که از روایات برای فقیه به دست آمده، یکی نفوذ قضاوت فقیه، و دیگری حجیت داشتن فتوای اوست و تصرف در مال ناتوان و غیره از اموری است که در شأن مقام ولایت است و فقیه فقط در امر حسبه ولایت دارد آن هم نه به معنای ولایت مورد ادعا».

شایان ذکر است که آیت الله خوئی در این نوشتار، درصدد نفی ولایت مطلقه به عنوان حکم وضعی بودند. به همین دلیل ولایت فقیه در امور عمومی و مسایل سیاسی و اجتماعی را نپذیرفتند. با این حال وجوب اجرای احکام الهی و ایجاد نظام اجتماعی را به عنوان حکم تکلیفی، از وظایف فقیه جامع الشرایط می‌داند.

وی بر این باور است که:

اولاً: اجرای حدود الهی جهت مصالح افراد و جامعه تشریح شده است.

ثانیاً: ادله قرآنی و روایی، با انضمام به اصالت اطلاق و حجیت ظواهر الفاظ، بر ضرورت اجرای احکام اجتماعی در همه زمانها دلالت دارد.

ثالثاً: عقل حکم می‌کند که آحاد مردم نمی‌توانند مسؤول اجرایی احکام باشند؛ زیرا به اختلال نظام منجر خواهد شد.

رابعاً: از توقیع شریف: (وَ أَمَّا الْحَوَادِثُ الْوَأَفَعَةُ فَارْجِعُوا فِيهَا إِلَى رُوَاةِ أَحَادِيثِنَا فَإِنَّهُمْ حُجَّتِي عَلَيْكُمْ وَ أَنَا حُجَّتُهُ لَ اللَّهِ) «اما در مورد حوادث و اتفاقاتی که پیش می‌آیند، به راویان احادیث ما مراجعه نمایید؛

چرا که آنها حجّت من بر شما هستند و من حجّت خدا هستم.»

و احادیث دیگری از این قبیل روشن می‌گردد، که اقامه حدود و اجرای احکام در دوران غیبت، وظیفه و تکلیف فقهای جامع الشرایط است.

مرحوم نائینی نیز ولایت فقیه را در محدوده اجرای حدود و قضاوت می‌پذیرد. بدین معنا، فقها از سه وظیفه و شأن نبوی یعنی ابلاغ وحی، قضاوت و زعامت سیاسی، تنها از دو وظیفه نخست برخوردارند. گرچه از باب تکلیف الهی، موظف به اجرای تمام احکام سیاسی و اجتماعی هستند.

۱- ولایت در چارچوب احکام فرعی الهی : بنابراین دیدگاه، اعمال ولایت فقیه، تنها در حوزه احکام فرعی تحقق می‌یابد و فقیه خارج از محدوده آنها از هیچ گونه ولایتی برخوردار نیست. در نتیجه، گستره ولایت به امور حسبه یا اجرای حدود و قضا منحصر نمی‌گردد و زعامت سیاسی را نیز شامل می‌شود، ولی اعمال ولایت، تنها در چارچوب احکام اولیه و ثانویه انجام می‌پذیرد و ولی فقیه با استناد به مصلحت، نمی‌تواند احکام حکومتی خارج از احکام فرعی الهی، صادر نماید و اصولاً احکام حکومتی در این رویکرد، در عرض احکام اولیه و ثانویه قرار نمی‌گیرد. آیه الله گلپایگانی از جمله طرفداران این نظریه به شمار می‌آیند.

## ۲- ولایت مطلقه فقیه

دومین دیدگاه در باب گستره اختیارات ولی فقیه، ولایت مطلقه فقیه است که بی شک فقها و طرفداران این نظریه از واژه مطلقه، معنای لغوی برداشت ننموده و آن را در معنای استبدادی و فوق قوانین الهی قلمداد نکرده‌اند، با وجود این، عده ای در تبیین مفهوم واقعی لفظ مطلقه، دچار ابهاماتی شده‌اند که در رفع و دفع آنها باید کوشید.

از آن جا که نظریه ولایت مطلقه فقیه، از مختصات اندیشه امام خمینی است، در تبیین این رویکرد دیدگاه ایشان را ذکر می‌کنیم. وی در تبیین اختیارات ولی امر مسلمین و فقیه جامع الشرایط و تفسیر مطلقه بودن ولایت، مطالب فراوانی نگاشته است. از جمله در «تحریرالوسیله»، فقهای جامع الشرایط را در عصر غیبت در حوزه فتوا، قضاوت، اجرای سیاست و مسائل حکومتی و سایر اموری که به عهده امام ((علیه السلام)) است - غیر از جهاد ابتدایی - نایب عام حضرت ولی عصر (عج) معرفی می‌کند و انحصار زعامت و ولایت را در امور حسبه نمی‌پذیرد.

امام خمینی در «کتاب البیع»، جمیع موارد زعامت پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) و ائمه ((علیهم السلام)) را به فقیه عادل نسبت می‌دهد و می‌نویسد:

«فقیه عادل، دارای همه اختیاراتی است که پیامبر و ائمه ((علیهم السلام)) در امور حکومتی و سیاسی دارا بوده‌اند و فرق گذاشتن بین این دو عقلانی نیست؛ زیرا حاکم (هر شخصی که باشد) احکام شریعت و حدود الهی را اجرا می‌کند، مالیات و سایر باج و خراج را می‌گیرد و به مصلحت مسلمین در آن تصرف می‌کند و اقتضای روایت «فقهاء ورثه انبیاءند» که هم رسول خدا را شامل می‌شود و هم سایر پیامبرانی را که دارای ولایت عامه بر مردم هستند، در بر می‌گیرد؛ این است که هر آنچه که انبیاء دارا هستند، به فقها منتقل می‌شود مگر چیزی که انتقالش غیرممکن باشد. نتیجه اینکه ثابت شدن ولایت برای فقها از طریق معصومین ((علیهم السلام)) است در هر چیز که ولایت آنها ثابت شده از جهت اینکه سلطان بر مردم هستند و از این کلیت آن چیزی که به واسطه دلیل اختصاصش به معصوم ثابت شده خارج می‌شود. از آنچه ذکر شد برمی‌آید که فقیه، دارای همه اختیارات امام ((علیه السلام)) است مگر جایی که دلیلی اقامه شده بر اینکه این اختیار امام ((علیه السلام)) از جهت ولایت و سلطنت او نیست، بلکه به خاطر بزرگ شمردن شخصیت اوست یا اینکه روایتی دلالت کند که فلان شیء اگر چه از شؤون حکومتی و سلطنتی است، اما اختصاص به امام دارد و از اختیارات امام تجاوز نمی‌کند (مثل مثال مشهور جهاد غیردفاعی) اگرچه در همین مورد هم جای بحث و تأمل است.»

امام خمینی در نامه‌ها و سخنرانیهای خود، اختیارات وسیعی برای ولی فقیه، در خارج و داخل مرزها قائل است. برای نمونه، تنفیذ ریاست جمهوری را به عهده فقیه می‌داند و در غیر این صورت آن را غیرمشروع و طاغوتی معرفی می‌نماید. همچنین طلاق زن را در موردی که مردی با زن خویش رفتار ناشایست داشته باشد و با نصیحت و تأدیب هدایت نگردد، با شرط توجه به مصلحت اسلام و

مسلمین، به عهده فقیه قرار می‌دهد. علاوه بر این، مقابله با کفار و دفاع از اسلام و اصلاح جامعه را از وظایف و اختیارات حاکم اسلامی می‌داند و با نصب نمایندگان خود در رسیدگی به امور مذهبی مسلمانان در کشورهای اسلامی، به اختیارات ولیّ فقیه در خارج از مرزها اشاره می‌نماید.

امام خمینی در قبض و بسط مالکیت و تحدید آن نیز به اختیارات ولیّ فقیه اشاره می‌کند و می‌فرماید: «مالکیت را در عین حال که شارع مقدس محترم شمرده است، لکن ولیّ امر می‌تواند همین مالکیت محدودی که ببیند خلاف صلاح مسلمین و اسلام است، همین مالکیت مشروع را محدودش کند به يك حد معینی و با حکم فقیه از او مصادره بشود.»

از همه روشن‌تر، سخن امام در باب احکام سلطانیه است که آن را به عنوان حکم اولی مطرح می‌نماید. معظم له در پاسخ به این سؤال که: «برای اداره کشور، قوانینی در مجلس تصویب می‌شود، مانند قانون قاچاق، گمرکات، تخلفات رانندگی و قوانین شهرداری و به طور کلی احکام سلطانیه، و برای اینکه مردم به این قوانین عمل کنند، برای متخلفین مجازات‌هایی در قانون تعیین می‌کنند، آیا این مجازات‌ها از باب تعزیر شرعی است و احکام شرعی تعزیرات از جهت کم و کیف بر آن بار است یا قسم دیگر است؟» می‌فرماید:

«احکام سلطانیه که خارج است از تعزیرات شرعیه، در حکم اولی است. متخلفین را به مجازات‌های بازدارنده به امر حاکم و یا وکیل او می‌توانند مجازات کنند.»  
امام در پاسخ به استفسار وزیر کار و امور اجتماعی در مورد برقراری شروط الزامی در واحدهای تولیدی و خدماتی فرمودند:

«بسمه تعالی، در هر دو صورت، چه گذشته و چه حال، دولت می‌تواند شروط الزامی را مقرر نماید.»  
وی همین مطلب را چنین توضیح می‌دهد:

«دولت می‌تواند در تمام مواردی که مردم استفاده از امکانات و خدمات دولتی می‌کنند، با شروط اسلامی و حتی بدون شرط قیمت، مورد استفاده را از آنان بگیرد و این جاری است در جمیع مواردی که تحت سلطه حکومت است و اختصاص به مواردی که در نامه وزیر کار ذکر شده است ندارد، بلکه در انفال که در زمان حکومت اسلامی امرش با حکومت است، می‌تواند بدون شرط یا با شرط الزامی این امر را اجرا کند.»

امام خمینی در نامه‌ای به رئیس جمهور وقت (مقام معظم رهبری) می‌نویسد:

«اگر اختیارات حکومت در چارچوب احکام فرعیه الهیه است، باید عرض کنم حکومت الهیه و ولایت مطلقه مفوضه به نبی اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم))، يك پدیده بی معنا و محتوا می باشد ... حکومت که شعبه ای از ولایت مطلقه رسول الله ((صلی الله علیه وآله وسلم)) است، یکی از احکام اولیه اسلام است و مقدم بر تمام احکام فرعیه حتی نماز و روزه و حج است ... حکومت می تواند هر امری را چه عبادی و یا غیرعبادی که جریان آن مخالف مصالح اسلام است، از آن مادام که چنین است جلوگیری کند. آن چه گفته شده است که شایع است مزارعه و مضاربه و امثال آن‌ها با آن اختیارات از بین خواهد رفت، صریحاً عرض می کنم فرضاً چنین باشد، این از اختیارات حکومت است و بالاتر از آن هم مسائلی است که مزاحمت نمی کنم.»

خلاصه سخن آن که امام خمینی در تفسیر مطلقه، تساوی اختیارات حکومتی ولی فقیه با اختیارات حکومتی پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) و امامان را می‌پذیرد و تمام وظایف و شؤون پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) و ائمه ((علیهم السلام)) یعنی ابلاغ پیام الهی، قضاوت، زعامت سیاسی و رهبری جامعه را به فقیه جامع الشرایط نسبت می‌دهد و فقیهی را که دارای دو خصلت علم و عدالت باشد، جانشین پیامبر معرفی می‌کند و اطاعت او را لازم می‌داند، و این توهم را که اختیارات حکومتی

رسول اکرم ((صلی الله علیه وآله وسلم)) بیش تر از حضرت امیر ((علیه السلام)) است یا اختیارات حکومتی حضرت امیر ((علیه السلام)) بیش از فقیه است، باطل و غلط دانسته و تمام اختیارات ولایتی و حکومتی را به فقیه جامع الشرایط نسبت می‌دهد.

مرحوم نراقی نیز همین تفسیر ولایت مطلقه فقیه را می‌پذیرد و در گستره ولایت فقیه می‌نویسد: «هر آنچه که پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) و امامان ((علیه السلام)) که رؤسای مردم و دژهای اسلام هستند، در آن ولایت دارد، پس فقیه نیز ولایت دارد، مگر آنچه که دلیل اجماع، نص و غیره خارج کرده باشند و هر فعلی که مربوط به امور بندگان در دنیا و آخرت باشد و بایستی انجام گیرد و به ضرورت انجام آن یا اذن آن علم داشته باشد، انجام آن وظیفه فقیه است.»

محقق کرکی نیز در این باره می‌نویسد:

«اصحاب ما بر این مسأله اتفاق نظر دارند که فقیه عادل امامی و جامع الشرایط برای فتوا دادن که مجتهد نام دارد، از جانب ائمه معصومین ((علیهم السلام)) در دوران غیبت، در تمامی آنچه که برای نیابت مدخلیتی وجود دارد، نیابت دارد.»

مناصبی که مرحوم نراقی در عوائدالایام برای فقیه جامع الشرایط برمی‌شمارد به شرح ذیل است:

۱- افتاء و مرجعیت فقهی.

۲- حکم و داوری قضایی.

۳- اجرای حدود و تعزیرات شرعی.

۴- حفظ اموال یتیمان، مجانین و غائبان.

۵- ولایت در ازدواج صغار و سفیهان و اجرای طلاق در پاره ای از موارد.

۶- تعیین شغل مناسب برای آنها.

۷- تصرف در اموال امام معصوم ((علیه السلام)) مانند زکات و سهم امام و غیره.

۸- اِعمال ولایت در تمام اموری که امام معصوم در آنها ولایت دارد.

نتیجه آن که گستره ولایت فقیه در تمام امور عمومی سیاسی و اجتماعی است و به هیچ امری، حتی احکام فرعیه اولیه و ثانویه محدود نمی‌گردد و احکام حکومتی حاکم اسلامی، تنها به مصلحت عامه تقید می‌یابد و حکومت به عنوان حکم اولی و احکام سلطانیه به عنوان احکام در حکم اولی بر تمام احکام اولیه و ثانویه تقدم دارد. بنابراین، نه تنها ولایت فقیه به حوزه فتوا و مرجعیت فقهی، قضا و امور قاصران و غایبان، مصرف اموال امام، اجرای حدود و تعزیرات شرعی، نظارت بر حکومت و سایر امور عمومی محدود نمی‌گردد و بر جمیع مواردی که امام معصوم ((علیه السلام)) ولایت دارد، فقیه نیز ولایت خواهد داشت، بلکه ولایت فقیه جامع الشرایط، به احکام فرعی الهی نیز مقید نمی‌شود و تنها قید احکام حکومتی او، مصلحت اسلام و مسلمین است.

امام خمینی، محقق نراقی و محقق کرکی در اثبات این گستره و اختیارات حکومتی، از همان دلایل عقلی و نقلی که در اثبات اصل ولایت فقیه به کار گرفته اند، بهره می‌برند.

اختیارات رهبری در قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران

حال که پیرامون چیستی و اختیارات ولایت فقیه سخن گفتیم، جهت مقایسه میان بحث فقهی پیش‌گفته و قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، لازم است تا گزارشی از اختیارات ولی فقیه در این قانون ارائه نماییم. قانون اساسی جمهوری اسلامی ایران، ذیل اصل یکصد و ده، رهبر را در رأس هرم قدرت و حاکمیت دولت و کشور قرار داده و برای مقام رهبری وظایف ذیل را بیان می‌کند:

۱- تعیین سیاستهای کلی نظام و نظارت بر حسن اجرای آن، پس از مشورت با تشخیص مصلحت نظام.

- ۲- فرمان همه پرسى پس از مشورت با مجمع تشخيص مصلحت نظام.
- ۳- فرماندهى كل نيروهاى مسلح، اعم از نظامى و انتظامى و عزل و نصب رئيس ستاد مشترك، فرماندهى كل سپاه پاسداران و فرماندهى على نيروهاى نظامى و انتظامى.
- ۴- اعلام جنگ و صلح و بسيج نيروهاى مردمى.
- ۵ - حل معضلات نظام.
- ۶ - تأييد و امضاى كليه مصوبات شوراى على امنيت مى و هدايت آنها مطابق اصل يكصد و هفتاد و ششم.
- ۷- اجازه و امضاى بازنگرى و تجديدنظر در قانون اساسى.
- ۸ - نظارت بر حسن اجراى اصل سوم قانون اساسى كه در بردارنده اهداف نظام جمهورى اسلامى است.
- ۹- نصب و عزل رئيس سازمان صدا و سيماى جمهورى اسلامى. البته مطابق فصل دوازدهم قانون اساسى شورايى مركب از نمايندگان رئيس جمهور، رئيس قوه قضائيه و مجلس شوراى اسلامى بر اين سازمان نظارت دارد.
- ۱۰- نظارت بر قواى سه گانه مقننه، مجريه و قضائيه، بر اساس اصل ۵۷ قانون اساسى.
- ۱۱- انتخاب شش نفر فقهاى شوراى نگهبان (توسط مقام رهبرى) و شش نفر حقوقدان از سوى مجلس شوراى اسلامى. اين شورا مطابق اصل نود و ششم قانون اساسى، تشخيص عدم مغايرت مصوبات مجلس با احكام اسلام و قانون اساسى را بر عهده دارد و با امضاى او مصوبات مجلس اعتبار پيدا مى كنند.
- ۱۲- تنفيذ حكم رياست جمهورى پس از انتخاب مردم از طريق انتخابات سراسرى مطابق بند ده اصل يكصد و ده.
- ۱۳- عزل رئيس جمهور با در نظرگرفتن مصالح کشور، پس از حكم ديوانعالى کشور مبنى بر تخلف وى از وظايف قانونى، و رأى مجلس شوراى اسلامى به عدم كفايت وى بر اساس اصل هشتاد و نهم.
- ۱۴- عزل و نصب و قبول استعفاء عاليترين مقام قوه قضائيه، مطابق اصل يكصد و ده و يكصد و پنجاه و هفتم.
- ۱۵- عفو يا تخفيف مجازات محكومين در حدود موازين اسلامى، پس از پيشنهاد رئيس قوه قضائيه.
- ۱۶- حل اختلافات و تنظيم روابط قواى سه گانه، مطابق بند هفتم اصل يكصد و دهم.
- ۱۷- ولايت مطلقه بر همه امور عمومى بر اساس مصالح اسلام و مسلمين.

#### دلایل ولایت مطلقه فقیه

امام خمینی همانند دیگر فقها و متفکران اسلامی برای اثبات ولایت فقیه و مشروعیت حکومت ولایتی به دلایل عقلی و نقلی اعم از آیات و روایات پیامبر اسلام(ص) و ائمه (ع) از جمله مقبوله عمر بن حنظله، مشهوره ابی خدیجه، احادیث "اللهم ارحم خلفایى"، "العلماء ورثة الانبياء"، "الفقهاء حصون الاسلام"، "الفقهاء امنأ الرسول"، "امالحوادث الواقعة"، "العلماء حكام على الناس"، "مجارى الامور و الاحكام على ایدی العلماء" و مانند اینها تمسك کرده اند. در این بخش از مقاله جهت عدم اطاله کلام فقط به يك دليل مهم يعنى روايت عمر بن حنظله اشاره مى شود و از حيث سند و دلالت مورد توجه قرار مى گيرد.

این روایت مورد استناد فقهای فراوانی از جمله محقق نراقی در "عوائدالایام" ( )، صاحب جواهر در "جواهرالکلام" ( )، شیخ انصاری در کتاب "القضاء و الشهادات" ( )، بحرالعلوم در "بلغة الفقیه" ( )،

مامقانی در "هدایة الانام فی حکم اموال الامام" ( )، میرزای نائینی در "منیة الطالب" ( )، سبزواری در "مهذب الاحکام" ( )، امام خمینی در "البیع" ( )، آیت الله گلپایگانی در "الهدایة الی من له الولاية" ( )، استاد جوادی آملی در کتاب "پیرامون وحی و رهبری" ( ) و بسیاری از اندیشمندان دیگر قرار گرفته است. و اما حدیث عمر بن حنظله به روایت کلینی بدین شرح است:

«محمد بن یحیی، عن محمد بن الحسین، عن محمد بن عیسی، عن صفوان بن یحیی، عن داود بن الحُصین، عن عمر بن حنظلة:

«قال: سألت ابا عبد الله (ع) عن رجلین من اصحابنا، بینهما منازعة فی دین او میراث فتحاكما الی السلطان او الی القضاة ایحلّ ذلك؟ فقال (ع): من تحاکم الیهم فی حق او باطل فأتما تحاکم الی الطاغوت، و ما یحکم له فأتما يأخذ سُحتاً و ان کان حقاً ثابتاً له، لانه اخذه بحکم الطاغوت و قد امر الله ان یُکفر به، قال الله تعالی یریدون ان یتحاكما الی الطاغوت و قد أمروا ان یکفروا به قلت فکیف یصنعان؟ قال (ع): ینظران (الی) من کان منکم ممن قد روی حدیثنا و نظر حلالنا و حرامنا و عرف احکامنا، فلیرضوا به حکماً فانی قد جعلته علیکم حاکماً فاذا حکم بحکمنا فلم یقبله منه فانما استخفّ بحکم الله و علینا ردّ و الردّ علینا الردّ علی الله و هو علی حدّ الشّرك بالله» ( )

مرحوم کلینی به سند خودش از عمر بن حنظله روایت می کند. وی می گوید:

«از امام صادق (ع) پرسیدم ( ) در باره دو مرد از خودمان در باب دین و میراث، نزاعی دارند. آنگاه به سلطان یا قاضیان جهت حل آن حضور یافتند. آیا این عمل حلال است؟ حضرت فرمود: هر کس در موارد حق یا باطل به آنها مراجعه کند در واقع از طاغوت مطالبه قضاوت کرده است و آنچه طغیانگر به آن حکم کرده باشد به باطل اخذ نموده است. اگر چه برای او حق ثابت باشد زیرا به حکم طاغوت آن را گرفته است و خداوند فرموده است: به او کافر باشند خدای تعالی فرماید: می خواهند به طاغوت محاکمه برند در صورتی که مأمور بودند به او کافر شوند.

عمر بن حنظله گوید: پرسیدم پس چه کنند؟ امام فرمود: به کسانی که از شما حدیث ما را روایت می کنند و در حلال و حرام ما دقت می نمایند و احکام ما را می دانند، نظر کنند پس باید او را به عنوان حاکم پذیرا باشند زیرا من او را برای شما حاکم قرار دادم و هر گاه به حکم ما حکم کند و از او پذیرفته نشود حکم خدا کوچک شمرده شده و ما را رد کرده است و آنکه ما را رد کند خدا را رد کرده است و این به اندازه شکر به خداوند است.»

سند روایت: حدیث عمر بن حنظله از جهت سند، صحیح و خالی از اشکال است، تنها نکته قابل توجه در سند این است که شیخ طوسی در رجال و فهرست خود به جرح محمد بن عیسی بن عبیدالیقطن بن یونس و داود بن حصین اسدی پرداخته اولی را ضعیف ( )، دومی را واقفی دانسته ( ) ولی هر دو شخصیت توسط نجاشی توثیق شده اند. وی درباره داود بن حصین می نویسد: "داود بن حصین الاسدی مولا هم کوفی ثقة روی عن ابی عبدالله و ابی الحسن علیهما السلام" ( ) سید داماد نیز در این باره می نویسد: "لم ینبث عندی وقفه بل الراجح جلالته عن کل غمز و شائبه" ( ) حال اگر توقف و واقفی بودن داود بن حصین ثابت گردد به شهادت نجاشی باید وثاقت او را پذیرفت و در صحت سند روایت، وثاقت راویان آن کفایت می کند و همچنین نجاشی درباره محمد بن عیسی می نویسد: محمداً یقطن بن عیسی بن عبید بن یقطن بن موسی مولی اسد بن خزیمه، ابو جعفر: "جلیل فی اصحابنا، ثقة، عین، کثیر الرأویة، حسن التصانیف" ( )

دلالت روایت: مقبوله عمر بن حنظله، مشتمل بر دو توصیه ایجابی و سلبی است، از یک طرف امام صادق علیه السلام مطلقاً مراجعه به سلطان ستمگر و قاضیان دولت نامشروع را حرام معرفی می کند

و احکام صادر از سوی آنها را گرچه صحیح باشد، فاقد ارزش و باطل می خواند و از طرف دیگر شیعیان را جهت رفع نیازهای اجتماعی و قضایی به مراجعه به فقهای جامع الشرایط مکلف می سازد. بنابراین: اولاً - عبارت "قَاتِي قَد جَعَلْتَهُ عَلِيكَ حَاكِمًا" با تأکید و توجه نسبت به واژه "جعل"، نصب و تعیین عالمان به احکام الهی و حلال و حرام شرعی یعنی فقیهان جامع الشرایط از سوی شارع مقدس به عنوان حاکم جامعه استفاده می شود.

ثانیاً - گرچه موارد پرسش در روایت، مسئله منازعه و قضاوت است و لکن با جمله **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ قَدْ جَعَلْتَهُ عَلِيكَ حَاكِمًا** با توجه به واژه حاکم که دلالت بر احکام حکومتی دارد تعمیم آن در سایر مسایل و شؤون حکومت به دست می آید و "فَطْلًا" به عنوان مهمترین شأن حکومتی ذکر شده است. در ضمن موارد سؤال مخصّص پاسخ نمی باشد و اینکه برخی گمان کرده اند "حَاكِمًا" در اینجا به معنای "قاضی" است تصرف در لفظ کرده اند که خلاف ظاهر الفاظ و تصرفی مجازی به شمار می رود.

ثالثاً - امام «علیه السلام» در صدر روایت دادخواهی و مراجعه هم به سلطان و هم به قضات حکومتی را حرام شمرده و حکم آنها را باطل معرفی کرده است و در صورتی که قضاوت آنها عادلانه و به حق باشد از دیدگاه امام نیز باطل است زیرا اصل نظام حکومتی را مردود و سحت معرفی کرده است. بر این اساس مراجعه به حکومت مشروع که انتصاب از ناحیه شارع مقدس است مورد توصیه و تکلیف امام قرار گرفته است.

امام خمینی در کتاب "ولایت فقیه" جهت تفسیر و تبیین روایت عمر بن حنظله چنین می نگارد: «همانطور که از صدر و ذیل این روایت و استشهاد امام(ع)، به آیه شریفه به دست می آید. موضوع سؤال، حکم کلی بوده و امام هم تکلیف کلی را بیان فرموده است و عرض کردم که برای حل و فصل دعوی حقوقی و جزائی هم به قضات مراجعه می شود و هم به مقامات اجرائی و به طور کلی حکومتی. رجوع به قضات برای این است که حق ثابت شود و فصل خصومات و تعیین کیفر گردد و رجوع به مقامات اجرائی برای الزام طرف دعوی به قبول محاکمه یا اجرای حکم حقوقی و کیفری هر دو است لهذا در این روایت از امام سؤال می شود که آیا به سلاطین و قدرتهای حکومتی و قضات رجوع کنیم؟ حضرت در جواب، از مراجعه به مقامات حکومتی ناروا چه اجرائی و چه قضائی نهی می فرماید. دستور می دهند که ملت اسلام در امور خود نباید به سلاطین و حکام جور و قضاتی که از عمال آنها هستند رجوع کنند، هر چند حق ثابت داشته باشند و بخواهند برای احقاق و گرفتن آن اقدام کنند مسلمان اگر پسر او را کشته اند یا خانه اش را غارت کرده اند باز حق ندارد به حکام جور برای دادرسی مراجعه کند. همچنین اگر طلبکار است و شاهد زنده در دست دارد نمی تواند به قضات سرسپرده و عمال ظلمه مراجعه نماید. هرگاه در چنین مواردی به آنها رجوع کرد به "طاغوت" یعنی قدرتهای ناروا روی آورده است و در صورتی که به وسیله این قدرتها و دستگاههای ناروا به حقوق مسلم خویش نائل آمد "فَانْتَلَاهَا يَأْخُذُهُ سِحْتًا وَ اِنَّ كَانَ حَقًّا ثَابِتًا لَهُ" به حرام دست پیدا کرده و حق ندارد در آن تصرف کند حتی بعضی از فقها در عین شخصی گفته اند که مثلاً اگر عباى شما را بردند و شما به وسیله حکام جور پس گرفتید نمی توانید در آن تصرف کنید. ما اگر به این حکم قائل باشیم دیگر در کلیات یعنی در عین کلی شك نداریم مثلاً: در این که اگر کسی طلبکار بود و برای گرفتن حق خود به مرجع و مقامی غیر از آن که خدا قرار داده مراجعه و طلب خود را به وسیله او وصول کرد تصرف در آن جائز نیست و موازین شرح همین را اقتضا می کند. این حکم سیاست اسلام است، حکمی است که سبب می شود مسلمانان از مراجعه به قدرتهای ناروا و قضاتی که دست نشانده آنها هستند خودداری کنند تا دستگاههای دولتی جائز و غیر اسلامی بسته شوند... و راه به سوی ائمه هدی(ع) و کسانی که از طرف آنها حق حکومت و قضاوت دارند باز شود. مقصد اصلی این بوده که نگذارند سلاطین و قضاتی که از عمال آنها هستند

مرجع امور باشند و مردم دنبال آنها بروند... بنابراین، تکلیف ملت اسلام چیست؟ و در پیشامدها و منازعات باید چه کنند و به چه مقامی رجوع کنند. «قال: ينظران من كان منكم ممن كان روى حديثا و نظر فی حلالنا و حرامنا و عرف احكامنا» یعنی: در اختلافات به روایان حدیث ما که به حلال و حرام خدا - طبق قواعد - آشنایند و احکام ما را طبق موازین عقلی و شرعی می شناسند رجوع کنند. امام(ع) هیچ جای ابهامی باقی نگذاشته تا کسی بگوید پس روایان حدیث هم مرجع و حاکم می باشند تمام مراتب را ذکر فرموده و مقید کرده به اینکه در حلال و حرام طبق قواعد نظر کند و به احکام معرفت داشته، موازینی دستش باشد تا روایاتی را که از روی تقیه یا جهات دیگر وارد شده و خلاف واقع می باشد تشخیص دهد و معلوم است که معرفت به احکام و شناخت حدیث غیر از نقل حدیث است می فرماید که این شرایط را دارا باشد از طرف من برای امور حکومتی و قضایی مسلمین تعیین شده و مسلمانها حق ندارند به غیر او رجوع کنند... این فرمان که امام (ع) صادر فرموده کلی و عمومی است همانطور که حضرت امیرالمؤمنین(ع) در دوران حکومت ظاهری خود، حاکم، والی و قاضی تعیین می کرد و عموم مسلمانان وظیفه داشتند که از آنها اطاعت کنند و تعبیر به "حاكماً" فرموده تا خیال نشود که فقط امور قضائی مطرح است و سایر امور حکومتی ارتباط ندارد نیز از صدور ذیل روایت و آیه ای که در حدیث ذکر شده استفاده می شود که موضوع تنها تعیین قاضی نیست که امام(ع) فقط نصب قاضی فرموده باشد و در سایر امور مسلمانان تکلیفی معین نکرده و در نتیجه یکی از دو سؤال را که راجع به دادخواهی از قدرتهای اجرائی ناروا بوده بلا جواب گذاشته باشد این روایت از وضاحت است و در سند و دلالتش وسوسه ای نیست جای تردید نیست که امام(ع) فقها را برای حکومت و قضاوت تعیین فرموده است. بر عموم مسلمانان لازم است که از این فرمان امام(ع) اطاعت نمایند.» ( )

نتیجه استدلال این است که فقهای جامع الشرایط علاوه بر منصب های ولایت در افتاء، اجرای حدود، اختیارات قضایی، نظارت بر حکومت، امور حسبه، در مسایل سیاسی و اجتماعی نیز ولایت دارند و این مناصب و اختیارات از اطلاق ادله ولایت فقیه استفاده می گردد.

#### شباهت ولایت فقیه

۱. یکی از شباهتی که ناشی از بی دقت و درك ناصحیح مطرح شده، نسبت به واژه مطلقه در عنوان ولایت مطلقه فقیه است متاسفانه عده ای ولایت مطلقه فقیه را با حکومت مطلقه و خودکامه و مستبدانه و ظالمانه و حکومت بدون ملاک و قانون و ضابطه مترادف گرفته اند. ( ) حال پرسش ما از این شبهه سازان و معرکه گیران اندیشه سیاسی این است آیا ولایت مطلقه پیامبر(ص) و ائمه اطهار(ع) را نیز به همین گونه تفسیر می کنند؟ طبیعتاً اگر این افراد به بدیهیات عقاید کلامی شیعه اعتقاد داشته باشند جواب منفی خواهند داد در ضمن واژه "مطلقاً" در این اصطلاح به معنای اعم از احکام اولیه فرعیه است و احکام ثانوی را نیز در بر می گیرد و به عبارت دیگر احکام حکومتی از احکام شرعی و مقدم بر سایر احکام شرعیه می باشد و فقیه جامع الشرایط همچون سایر مردم تابع تمام قوانین الهی است ( ) و حق عدول از چارچوب قوانین اسلام را که اعم از احکام اولیه و ثانویه باشد، ندارد. ( ) البته عبارت دیگر، مقصود از اطلاق، گستره قلمروی "ولایت فقیه" است برخلاف ولایت پدر در امر ازدواج یا ولایت مؤمنان عادل در حفظ اموال غائبین یا ولایت وصی یا قیم شرعی بر صغار.

این گسترش دامنه کاملاً در شریعت، معین و مشخص شده است و فقیه جامع الشرایط، حق خروج از این دامنه را ندارد و اگر خارج از محدوده شریعت و دستورات الهی گام بردارد مهمترین شرط ولایت که همانا تدین و عدالت اوست منتفی می گردد و در نتیجه ولایت و حق حاکمیت نیز از او سلب می شود. قرآن این مطلب را برای پیامبر، شرط دانسته است و به همین دلیل نقش خبرگان رهبری نیز در نظارت بر عملکرد ولی فقیه در اساسنامه خبرگان مورد تأیید قرار گرفته است پس "مطلقه" به معنای نامحدود

بودن و بی قید و شرط بودن و مطلق العنان بودن نیست. ولایت مطلقه یعنی ریاست عامه و فراتر از قوای مقننه، قضائیه و مجریه و این نوع از ریاست در سایر نظامهای سیاسی برای رئیس جمهور در نظر گرفته شده است با این تفاوت که در نظام سیاسی اسلام، قوانین الهی و شریعت اسلام در حکومت دینی جریان دارد ولی در سایر نظامهای سیاسی قوانین عرفی و سکولار حاکمند.

۲. گمان دیگری از سوی پاره ای افراد مطرح شده که در ولایت، رابطه ولی با "مولی علیهم" یکطرفه است. والی باید دستور و فرمان دهد و مولی علیهم می بایست اطاعت نمایند. و توده مردم هیچ حقی نسبت به حاکم اسلامی ندارند. این ادعا نیز غلط است و از ضعف معرفت دینی در اندیشه سیاسی اسلام نشأت گرفته است. مقام رهبری و حاکم اسلامی نزد دو مقام مسئولیت دارد. از یک طرف در پیشگاه خداوند مسئولیت دارد که به ناچار وظیفه اجرای عادلانه احکام و قوانین اسلامی و عدم خروج از قلمروی اسلام را داراست و از طرف دیگر در پیشگاه مردم مسئولیت دارد و عنصر کارآمدی و رفع نیازهای عمومی ملت که در گذشته بدان اشاره شد و سایر حقوق مردم بر رهبری و زمامداران اسلامی ثابت است و رعایت آنها لازم و واجب می باشد. امام علی(ع) مسئولیت متقابل امام و امت را چنین تبیین می کند:

«إيها الناس ان لي عليكم حقاً و لكم عليّ حق، فامّا حقكم عليّ فالنصيحة لكم و توفير فيئكم و تعليمكم كي لا تجهلوا و تأديبكم كيما تعملوا. و اما حقّي عليكم فالوفا و البيعة و النصيحة في المشهد و المغيب والاجابة حين ادعوكم و الطاعة حين آمرکم» ( )

«ای مردم، همانا من بر شما حقی دارم و شما نیز بر من صاحب حق هستید و اما حق شما بر من این است که از نصیحت و تأمین رفاه زندگی و تعلیم و آموزش شما کوتاهی نوزم و اما حق من بر شما این است که به بیعت و پیمان خود وفادار باشید و در حضور و غیاب اهل نصیحت باشید و وقتی شما را فرامی خوانم اجابت کنید و آنگاه که دستوری دهم اطاعت نمایید.»

لزوم مشورت حاکمان و زمامداران با مردم یکی دیگر از وظایف آنهاست که در آیات و روایات بدان تصریح شده است آیه "وشاورهم فی الامر فاذا عزمت فتوکل علی الله" (آل عمران آیه ۲۵۹) که از صیغه امر "شاور" استفاده شده و دلالت بر وجوب مشورت دارد و نیز آیه "وامرهم شوری بینهم" (شوری آیه ۳۸) و احادیثی همچون "من استبدّ برأیه هلك" ( ) و "المستبد برأیه موقوف علی مداحض الزلّل" ( ) مؤید این هتعا می باشند.

۳. نویسندگان دیگری برای ایجاد تردید در مشروعیت ولایت فقیه می نویسد: «آیا شگفت آور نیست که فقیهان شیعه برای اثبات ولایت مطلقه فقیه و تبیین امر مهم و عظیم حکومت دینی، تکیه شان بر روایتی است از عمر بن حنظله که در ثقه بودنش جمعی شك داشته اند و مضمون روایت هم سؤالات مربوط به نزاعهای جزئی بر سر ارث و طلب» ( )

این مستشکل نیز گرفتار اشتباه بزرگی در مبادی تصدیقی ولایت فقیه شده است زیرا: اولاً: متفکرانی که مدعی اثبات ولایت فقیه هستند و نام برخی از آنها در مقاله برده شد تنها به روایت عمر بن حنظله تمسک نکرده اند، بلکه براهین عقلی فراوانی و نیز احادیث بسیاری چون روایات ابی خدیجه، احادیث اللهم ارحم خلفایی، اما الحوادث الواقعة، العلماء حکام علی الناس، مجاری الامور و الاحکام علی ایدی العلماء، الفقهاء حصول الاسلام و غیره را مورد استناد قرار داده اند.

ثانیاً: روایت عمر بن حنظله همچنانکه گذشت نزد فقهاء، روایتی مقبول است و اسناد آن هم خالی از اشکال است و بزرگانی از فقهاء همچون علامه حلی، شهید ثانی و غیره بدان استناد کرده اند.

۴. برخی حاکمیت فقیه جامع الشرایط را از باب "وکالت" معرفی می کنند و استعمال ولایت بر این نوع از حاکمیت را نمی پذیرند؟ این دیدگاه که از عدم دقت در مفاهیم سیاسی از جمله حکومت و

حاکمیت و نیز مفاهیم فقهی از جمله وکالت نشأت گرفته است نیز باطل می باشد زیرا میان حاکمیت و سرپرستی و ریاست رابطه منطقی و محکمی برقرار است. زمامداران حکومت که در مناصب قدرت نشسته اند جهت اداره جامعه به امر و نهی و فرمانداری می پردازند و این معنای از حکومت به هیچوجه با مفهوم "وکالت" که اطاعت پذیری وکیل از موکل در آن درج شده است سازگاری ندارد. بنابراین این وکالت در ارکان دولت خصوصاً در عنصر حاکمیت جایگاهی ندارد.

۵. پاره ای از نویسندگان، ضمن طرفداری از اندیشه سکولار کردن دین و انتقال از ساحت قدسی (Sacred realm) به ساحت عرفی (Secular realm)، فقه شیعه را مهم ترین منشأ پیدایش فرآیند سکولاریزم معرفی کرده اند.

نویسنده ضمن بیان تفکیک ارزش های قدسی و ارزش های عرفی از دیدگاه امیل دور کیم و معرفی دین به عنوان مهم ترین منبع ارزش های قدسی، به رشد روند عرفی شدن جوامع اشاره می کند. مؤلف، عرفی شدن فقه شیعه، قدسی زدایی (desacralization) یا افول نقش مذهب در صحنه اجتماع، جدایی ساختاری میان نهادهای دینی و نهادهای جامعه عرفی و گذار تدریجی ادراک و رفتار دینی به سمت قلمرو عرفی را عوامل سکولاریزم می شمارد و شهر نشینی، گسترش بازار، صنعتی شدن، گسترش ارتباطات، تمرکز قدرت سیاسی، پیدایش دولت ملی، پیدایش و گسترش نظم اقتصادی در عرصه بین المللی را نیروهای عرفی کننده معرفی می کند. از دیدگاه این نویسنده، نهاد دین در اعصار گذشته دارای کارکردهای گوناگون بوده و امروزه به علت پیچیده شدن مناسبات زندگی اجتماعی و تخصیص نقش ها، وظایف خود را واگذار کرده است.

دولت با ملت به عنوان یک کلیت اجتماعی، منشأ اعتباریات حقوقی می شود و ثقل این اعتباریات از کلیسا به دولت منتقل می گردد و کلیسا تنها به تنظیم رابطه انسان و خدا می پردازد و امور مربوط به حقوق متقابل افراد با یک دیگر جنبه قرار دادی (conventional) پیدا کرده و دولت ضامن اصلی این قراردادها می شود.

مؤلف مقاله در فرآیند عرفی شدن فقه شیعه، نمونه هایی از میانی فقهی و اصولی شیعه را به عنوان مکانیزم های درون دینی جدا انگاری دین و دنیا معرفی می کند. از جمله آن نمونه ها، تفکیک احکام به تأسیسی و امضایی، گسترش منطقه الفراغ و حوزه مباحات، بلاموضوع کردن احکام شرعی، گسترش فضای «مالا نص فیه» و تنگنای دایره نصوص معتبر، تمسک به عرف مسلمین، تئوری دین حداقلی و توسعه نطاق عناوین ثانویه می باشند.

آخرین مکانیزم فقهی جدا انگاری دین و دنیا، به زعم نویسنده، ولایت مطلقه فقیه و پذیرش جریان مصلحت است. به گمان وی ولایت مطلقه فقیه دارای دو وجه ربّی و خلقی است. در وجه ربّی، ولیّ فقیه منصوب از ناحیه معصوم و دارای کلیه شؤون پیامبر ((صلی الله علیه وآله وسلم)) و ائمه معصومین ((علیهم السلام)) در امر تقنین و تشریح است و خود نیز مصدر جعل و تشریح است و در جنبه دوم، ولیّ فقیه سمبل حاکمیت ملی و حافظ مصالح عامه و منافع ملی است و پذیرش معنای مصلحت (utility) دستگاه فقه قدسی را به سرعت عرفی می کند و مجمع تشخیص مصلحت، شکل عملی و نهادینه دخالت عرف در ساز و کار دولت است.

بنابراین، عرفی شدن به معنای دوم، یعنی افتراق ساختاری میان دو نهاد دین و دولت، هم به لحاظ نظری از تبعات پذیرش آموزه ولایت مطلقه فقیه است و هم در عمل آن چه اتفاق افتاده، مبین این معنا است. به لحاظ نظری اساساً دین با امور ثابت و مفاهیم قدسی سر و کار دارد و دولت باید بتواند با حربه مصلحت و منفعت ملی، امور متغیر را رتق و فتق کند که همین زمینه اصلی افتراق میان دو نهاد دین و دولت را تشکیل می دهد. طی فرآیند افتراق، فقه ناظر به مقولات ثابت است که نوعاً مناسک و

فقه العباده هستند، (و این قسم در عرصه تخصصی نهاد دین قرار می گیرد) و سایر ابواب فقه که عموماً ناظر بر مفاهیمی قراردادی هستند به حقوق عرفی بدل شده و دولت ضامن اصلی آن ها می شود. بعد از تبیین تفصیلی اشکال نوبت به پاسخ آن می رسد. توضیح مطلب اینکه ادعای تلازم مکانیزم ولایت مطلقه فقیه و سکولاریزم، از عدم تخصص فقهی مستشکل محترم، سرچشمه گرفته است. زیرا:

اولاً : مصلحت، با چهره ایدئولوژیکی برگرفته از برون دینی و درون دینی و ضد دینی ظاهر می گردد. مصلحت در پاره ای از جوامع، می تواند محتوای ایدئولوژیکی مادی و تجربی و فرهنگ دمکراتیک و نسبی گرایی داشته باشد و از هیچ گونه پشتوانه دینی و فقهی و اخلاقی برخوردار نباشد. هم چنان که می تواند پشتوانه دینی و اخلاقی نیز داشته باشد. به عبارت دیگر، مصلحت در فقه شیعه تنها به معنای سود مادی و مصلحت دنیوی نیست، بلکه مصالح اسلام و مسلمین را نیز مد نظر داشته و کاملاً با مقاصد شریعت سازگاری دارد.

ثانیاً : مصلحت، ملاک احکام حکومتی است و شریعت تنها مشتمل بر احکام اولیه نیست، بلکه احکام ثانویه و احکام حکومتی نیز در قلمرو شریعت جای دارند. بنابراین جریان احکام حکومتی و ثانویه به معنای تبدیل حکومت دینی به حکومت سکولاریستی نیست، بلکه به معنای دین حداکثری و فقه حداکثری است و این نشانه غنای حکمی است که در فقه شیعه تجلی نموده است.

ثالثاً : مصلحت اندیشی مجمع تشخیص مصلحت، در چارچوب موازین شرعی و با توجه به احکام اولیه، ثانویه و غیر آن ها صورت می پذیرد. یعنی اگر مصلحت اقتضای حکم اولی را داشته باشد، بر حاکم لازم است آن حکم را صادر کند و اگر اقتضای حکم ثانوی را دارد، باز صدور حکم ثانوی، بر او لازم است و در غیر آن دو صورت، حکم حکومتی دیگری از او صادر خواهد شد.

رابعاً : مصلحت گرایی و منفعت دنیوی، هدف نهایی مکاتب سکولار است، ولی در فقه شیعه هدف نهایی قرب الهی است.

خامساً : مجمع تشخیص مصلحت، به عنوان کارشناسان مصالح نظام به تشخیص موضوع مصلحت می پردازند، آن گاه ولی فقیه و حاکم اسلامی با استفاده از منابع تشریح حکم و قانون، آن را استنباط و صادر می کند.

سادساً : همان گونه که شارع مقدس احکام اولیه و ثانویه را به ما آموزش داده است، احکام باب تزاحم و تقدیم اهم بر مهم نیز از شارع مقدس به ما رسیده است و از آن رو که حفظ نظام اسلامی از مهم ترین واجبات الهی، و حکومت دینی از مهم ترین احکام اولیه اسلام است هرگاه با واجب دیگری تزاحم پیدا کند، حفظ نظام مقدم می گردد، و در صورت جمع آن دو حکم باید به اجتماع آنها اقدام کرد.

سابعاً : دین تنها با امور ثابت سرو کار ندارد، احکام شرعی به دو قسم ثابت و متغیر منشعب می شود و متغیر دانستن پاره ای از احکام ثانویه و حکومتی، منافاتی با قدسی بودن و نقد ناپذیری و حجیت آن ها ندارد.

بنابراین عرفی شدن فقه شیعه یا سکولار کردن دین، به معنای انتقال از ساحت قدسی به ساحت عرفی و به حاشیه راندن دین از متن زندگی، نه تنها از مکانیزم ولایت مطلقه فقیه و عنصر مصلحت به دست نمی آید، بلکه به گستره حداکثری دین و شریعت دلالت می کند.

۶- مصلحت در فقه شیعه، جایگاهی ندارد و تنها در فقه اهل سنت عنصر قانون گذاری است و امام خمینی اولین و تنها فقیهی است که به این عنصر توجه نموده و «فقه المصلحة» را ابتکار نموده است.

این اشکال نیز ناشی از بی توجهی به منابع فقهی و رویکرد فقهای امامیه است، زیرا:

اولاً : با مراجعه اجمالی به متون فقهی و توجه به مطالب گذشته، حضور جدی عنصر مصلحت و حفظ نظام در تار و پود فقه روشن می گردد. علامه حلی، شیخ طوسی، شیخ انصاری، شهید اول، شهید ثانی، صاحب جواهر و فقهای دیگر، در نوشته های فقهی خود مکرر از این عنصر استفاده کرده اند و حتی پاره ای از فقها همچون سید عبدالحسین لاری و دیگران از عنصر مصلحت در نظام اجتماعی، سیاسی و حکومتی بهره وافیه برده اند. البته ابتکار امام خمینی در این است که مصلحت را نهادینه کرده و در سیستم قانون گذاری نظام قراردادند و با تعمیم و گسترش آن، به حفظ نظام مدد رساندند.

ثانیاً : مصلحت در فقه شیعه با فقه اهل سنت کاملاً تفاوت دارد. مصلحت مرسله نزد فقهای اهل سنت، به مصلحتی اطلاق می شود که نصی یا اجماعی بر اعتبار یا عدم اعتبار آن یافت نشود. در حالی که در فقه شیعه موضوعی بدون نص عام یا نص خاص تحقق ندارد. از طرف دیگر قلمرو «فقه المصلحة» در فقه اهل سنت «فقه المعامله» است نه «فقه العبادة»، ولی مصلحتی که در فقه شیعه مطرح است در حوزه عبادات نیز جریان دارد. بدین معنا، اگر اعمال حج در يك سال مخالف مصلحت نظام باشد، موقتاً تعطیل می گردد و مصلحت مقدم می شود. تفاوت دیگر در این است که مصلحت در فقه شیعه به ادله عام تری به نام قاعده تزام و تقدیم اهم بر مهم و وجوب حکومت دینی و حفظ نظام اسلامی استناد دارد، ولی در نزد اهل سنت چنین نیست. البته برخی از فقهای اهل سنت مانند طوفی، مستند مصلحت را قاعده «لاضرر و لاضرار» دانسته اند. همچنین مصلحت در فقه اهل سنت به مثابه مرجع قانون گذاری در صورت فقدان نص و معیاری برای استنباط احکام شرعی به شمار می رود. گرچه به عنوان منبع اساسی برای احکام سلطانی و سیاسی نیز مورد استفاده قرار می گیرد، ولی در فقه شیعه، مصلحت برای استنباط احکام شرعی به کار نمی آید و تنها روشی استراتژیکی برای حاکم اسلامی تلقی می شود.

بنابراین احکام حکومتی، مقید به پایداری مصلحت است و متعلق مصلحت در فقه امام خمینی، مصلحت اسلام و همه مسلمین و همچنین مصلحت همه نسل ها - نه تنها نسل حاضر - است.